

# سنت، تجدد و نقش

## روشنفکران

تعریف سنت و تجدد:

اگر بتوانیم «فرهنگ» را «ارزشهای سیال و فشرده و جاری» بدانیم، می‌توانیم «سنت» را نیز «فرهنگ جامد» تعریف کنیم. زیرا سنت همان فرهنگ است که به صورت آداب و رسوم، خلق و خو و تشریفات ویژه و جامد، شکل گرفته و ثابت درآمده است. فی‌المثل راستی و راستگویی یک ارزش فرهنگی است که به خودی خود سیال و جاری و فراتر از زمان و مکان و قالب است، اما ممکن است همین ارزش در گذر زمان به صورت یک سنت و ادب و خوی تثبیت شده درآید و در این صورت آن را سنت یک جامعه و یا یک فرد می‌گوئیم و یا احترام به قانون و حقوق جامعه یک ارزش و محصول فرهنگ و یا دست‌کم در حیطه فرهنگ است و ممکن است به دلایل مختلف به صورت سنت اجتماعی و اخلاق عمومی و یا فردی درآید و یا درنیاید. این قاعده درباره ارزشهای منفی و یا به عبارتی دیگر ضد ارزشی نیز صادق است. بنابراین منطقاً و عملاً فرهنگ بر سنت مقدم است.

«تجدد» در مقابل «سنت» است. همان‌گونه که از واژه تجدد برمی‌آید، هر ارزش نو و بی‌سابقه و جدید در برابر ارزشهای مثبت و منفی رایج قرار می‌گیرد و لذا نسبت به آنها متأخر است. مثلاً برای یک فرد و یا یک جامعه بیکاری و یا کم‌کاری یک سنت و عادت جاافتاده است و حتی ممکن است یک ارزش مثبت و مطلوب بوده باشد، اما تحت شرایطی ویژه کار و تلاش به عنوان یک ارزش تازه مطرح می‌شود و ممکن است به تدریج به صورت سنت درآید و جانشین سنت دیرین شود. عکس آن

نیز صادق است. یعنی ممکن است سنت کار و کوشش جایش را به سنت بیکاری و تنبلی بدهد. بدین ترتیب می‌بینیم که اولاً هر سنتی یک روز نو و بدیع بوده است و ثانیاً یک توالی و ترتیب پیوسته و دائمی بین سنت و تجدد و یا کهنه و نو وجود دارد و هر پدیده نوبی کهنه می‌شود و هر کهنه‌ای یا خود را نو می‌کند و یا جایش را به یک نو و تازه می‌دهد و ثالثاً نو و کهنگی با خوبی و درستی و یا مفید بودن ملازمه ندارند و لذا ممکن است سنتی قدیمی و کهن درست و مفید و قابل دفاع و بقا باشد و در مقابل نو و بدعتی نادرست و غلط و زیانبار باشد و لذا محکوم و غیر قابل دفاع. در عین حال سنت تبدیل کهنه به نو قاعده‌ای است عام و جاری، هم در عرصه حیات و هم در عرصه تاریخ و جامعه انسانی. چرا که اصل تغییر و تحول و نو به نو شدن پدیده‌ها، با حرکت و پویایی و در نهایت تکامل عالم و آدم ملازمه دارد. در واقع دیالکتیک کهنه و نو و تبدیل هر یک به دیگری، یکی از عالیترین سنت هستی است که برآیند و سیر آن دگرگونی دائمی و تکامل تدریجی حیات، انسان، تاریخ و جامعه انسانی است. این سنت الهی تمدن، فرهنگ و سنت را نیز در برمی‌گیرد.

ارزشهای نوین چگونه پدید می‌آیند؟ =  
دیالکتیک سنت و تجدد

مهم است که بدانیم ارزشهای نوین و یا به عبارت دیگر تجددگرایی چگونه و از کجا پدید می‌آیند و وارد فرهنگ فرد یا جامعه می‌شوند. واقعیت نشان می‌دهد که نوگرایی و خلق ارزشهای تازه از دو طریق در زندگی آدمی (فردی یا اجتماعی) رسوخ و نفوذ می‌کند و کم و بیش خلق و خویها را تحت تأثیر قرار می‌دهد و ممکن است به صورت سنت درآید: ۱- از طریق استخراج منابع فرهنگی نوین از درون سنت و فرهنگ سنتی گذشته: ۲- از طریق آشنایی یک فرد و یا یک جامعه با فرهنگ و سنت جامعه و یا جوامع و حتی افراد دیگر. این دو طریق عمده‌ترین راه رسوخ ارزشهای تازه به درون زندگی و آداب و سنن یک جامعه است. چه کسانی قادرند به استخراج منابع فرهنگی سنت بپردازند؟ معمولاً کسانی به این کار اقدام می‌کنند که پیش از هر چیز خود از اسارت‌های درونی و چارچوبهای کلیشه‌ای محیط آزاد شده باشند و نیز به تاریخ و فرهنگ و سنت خود آگاهی عمیق و کافی پیدا کرده باشند. تا کسی از این دو ویژگی برخوردار نباشند، قطعاً قادر نخواهند بود که ارزش تازه و فکر نوین و در نهایت حرکت و جنبش جدید ایجاد کند و در نتیجه نخواهد توانست محیط خود را تغییر دهد. مصلحان اجتماعی که همان تغییردهندگان و تحول‌آفرینان تاریخ و فرهنگ و سنت‌اند، جملگی این چنین بوده‌اند. فی‌المثل پیامبران که تاکنون در تاریخ بشر بیشترین اثر را

گذاشته‌اند و همواره پیشگام شورش بر سنت‌ها و آداب و رسوم آبا و اجدادی بوده‌اند، اولاً خود به طور کامل از اسارت سنت آزاد شده و با معجزه شگفت خودآگاهی انسانی و الهی زنجیرهای اسارت‌آور زاینده تاریخ و محیط و سنت را پاره کرده و آنگاه به تاریخ آگاهی و جامعه آگاهی رسیده و از درون سنت و فرهنگ جاری زمان فرهنگ تازه و افکار و اندیشه‌ها و ارزشهای نوین و مترقی و پویا استخراج کرده و با رسوخ دادن این ارزشها به جامعه خو گرفته با سنت و آداب و سنن جامد و بی‌خاصیت و غالباً ضد رشد و تعالی به جنبشهای تازه و متعالی و خلاق دست زده‌اند و سرانجام توانسته‌اند رکود و سکون و جمود و انحطاط را به حرکت و تحول و تغییر و تعالی بدل کنند. این نوع تحول و تجدد و نوگرایی، یک نوع تحول از درون جوامع است که به طور کلی به اتکای فرهنگ و ارزشها و پیشگامان خودی صورت می‌گیرد. اما یک نوع تحول است که از آشنایی یک قوم با فرهنگ مترقی‌تر قوم دیگر و یا اقوام دیگر پدید می‌آید. یعنی مردمانی که در یک جامعه بسته و دارای فرهنگ سنتی و راکد زندگی می‌کنند و چه بسا خود را پیشروترین و متعالی‌ترین می‌دانند، با جامعه و فرهنگ و آداب و رسوم دیگر آشنا می‌شوند و در مقایسه درمی‌یابند که خود عقب مانده‌اند و جامعه‌های دیگر جلوتر و متعالی‌ترند. این احساس و شناخت، نخستین گام در جهت تأثیرپذیری این قوم از اقوام دیگر است. پس از آن، گامهای دیگر برداشته می‌شود. ارزشهای نوین از خارج به درون سنت و فرهنگ سنتی نفوذ پیدا می‌کند و به تدریج سنت‌ها را در عرصه‌های مختلف (اخلاق، سیاست، فرهنگ، علوم، خانواده و...) زیر سؤال می‌برد و کم‌کم تغییر و تحول روی می‌دهد و به آرامی اخلاق و کردار نوین جای کردارهای سنتی را می‌گیرند. تعادل فرهنگها و تمدنها، همواره یکی از عوامل عمده نوگرایی‌ها و تجددها و در نهایت تکاملها بوده است. در گذشته چنین بوده و در قرون اخیر نیز این تعامل جدی‌تر، بیشتر و عمیق‌تر شده است. هجرت اقوام در گذشته سبب می‌شده است که جامعه‌ای از حالت رکود و بسته بیرون آید و باز شود و در نتیجه حرکت و تحول پدید آید. جنگهای طولانی یکی دیگر از این عوامل آشنایی و باز شدن جامعه‌ها و در نتیجه خلق ارزشهای تازه و تعالی و تکامل بوده است. جنگهای طولانی هخامنشیان با یونانیان و یونانی‌زدگی ایرانیان و بیکارهای دراز صلیبی و آشنایی غربیان با تمدن و فرهنگ اسلامی و در نتیجه شرق‌زدگی و اسلامیزه شدن مسیحیت و در نهایت پیدایش رنسانس اروپا، دو نمونه بارز مدعای فوق است. نیز آشنایی مسلمانان در دو قرن اخیر با تمدن نوین مغرب‌زمین و رسوخ افکار و سنن جدید فرنگی در میان مسلمانان و اثرپذیری آنان از این فرهنگ بیرونی و تحولات پدید آمده

جدید، نمونه دیگری از ورود ارزشهای نوین از خارج به درون سنت یک جامعه و اثرگذاری عمیق آن است.

به هر حال قدر مسلم آن است که: ۱- ورود و رسوخ ارزشهای نوین و مترقی تر به خودی خود سنت و اخلاق و کردار یک جامعه را تحت تأثیر قرار می دهد. ۲- این ارزشها یا از درون فرهنگ خودی و از ضمیر روشن یک پیامبر و مصلح خودی می جوشد و به تغییر افکار و اخلاق و سنت جامعه خود می انجامد و یا از جامعه دیگر و فرهنگی خارجی وارد می شود. ۳- کسی یا کسانی قادرند ارزش تازه بیافریند و جامعه را تحت تأثیر قرار دهند و سنت را به نقد بکشند که خود قبل از هر چیز زنجیرهای اسارت آور محیط و سنت را گسسته و به خود آگاهی، تاریخ آگاهی و جامعه آگاهی رسیده باشند. این خود آگاهانند که می توانند از سنت فاصله بگیرند و از خارج به سنت بنگرند و به نقد و بالایش آن اقدام کنند و از عناصر زنده و مثبت و با قابل احیای فرهنگ خودی برای ساختمان جدید و بی افکندن سنت نوین استفاده نمایند. ۴- در عین حال مسلم است مصلحی که از فرهنگ بیرونی اثر پذیرفته باشد تا با سنت و فرهنگ تاریخی، خودی و ملی خود آشنا نباشد و به آن تکیه نکند، هرگز موفق نخواهد شد اثر جدی و پایدار، تحول آفرین و دورانساز در محیط خود بگذارد و به استقرار سنت نوین دست زند. دقت و تأمل در تحولات نوگرایانه و مترقیانه تاریخ این مدعا را به روشنی اثبات می کند.

ایرانیان به اتکای سنت و تاریخ و فرهنگ خود، فرهنگ نو و پویای اسلام و سپس تشیع را پذیرفته و از امتزاج آن دو «ایران اسلامی» را پدید آوردند و رنسانس اروپا با اتکا به فرهنگ و سنت کهن یونان قدیم بی افکنده شد. حتی پیامبران، در عین خلق ارزشهای کاملاً تازه و شورش بر سنت، به اتکای بسیاری از آداب و سنتن اجتماعی روزگاران جامعه دینی نوینی ایجاد کردند. اگر بدانیم که غالب احکام اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و قضایی اسلام «تأییدی» اند نه «تأسیسی» این مدعا آشکارتر می شود. اصولاً به همین دلیل است که در تمامی انقلابها و جنبشهای نوگرایانه اجتماعی، عناصری از آرمانها و نمونه های ایده آلی خیلی کهن وجود و حضور فعال دارند که حتی برخی از آنها اسطوره اند نه واقعیت. یعنی همواره ملت ها و اقوام به امید احیای دوران اسطوره ای و طلایی تاریخ گذشته شان است که به تحول و انقلاب اجتماعی دست می زنند. هرچند که البته در عمل هرگز آن دوران طلایی دست کم عیناً محقق نخواهد شد.

بنابراین تجدد بدون اتکای به سنت منشاء تحول و دگرگونی اساسی نخواهد شد. در مقابل سنت نیز بدون تجدد و نوگرایی دائمی، جز انحطاط روزافزون و رکود و سکون مستمر نخواهد

بود. هر انقلابی باید با نقد و بالایش مستمر فرهنگ و معارف و سنت خود، به دگرگونی اجتماعی دست بزند و با استفاده از مصالح صالح و سالم و بالایش یافته خودی معماری ساختمان نوین اجتماعی خود را به عهده بگیرد. البته روشن است که این ساختمان طبق ایده آلهای فراتاریخی و ایدئولوژیک انسانی خودی طراحی می شود و حتی از مصالح سالم به جا مانده از فرهنگ گذشته استفاده می کند، اما از آرمانهای نوین و ارزشهای جدید (اعم از اینکه از داخل و یا خارج وارد شده باشد) نیز به قدر لزوم و کفایت بهره می گیرد و لذا ساختمان کاملاً نو و جدید و سازگار با عصر و زمان خود خواهد بود. به عبارت دیگر، آرمانهای درست و قابل قبول گذشته در عصر احیا و تجدید بنا می شوند نه اینکه مردم و جامعه به روزگار گذشته بازگردند، که البته در این صورت جز ارتجاع چیزی نخواهد بود. بگذریم از این که اصولاً چنین ارتجاع و عقب گردی در عمل نیز تحقق نخواهد یافت.

### تجدد بدون اتکای به سنت منشاء تحول و دگرگونی اساسی نخواهد شد، در مقابل سنت نیز تجدد و نوگرایی دائمی، جز انحطاط روزافزون و رکود و سکون مستمر نخواهد بود.

می توانیم بگوییم که یک نوع دیالکتیکی بین سنت و تجدد وجود دارد که شاید نتوان از نظر نقش و اهمیت یکی را بر دیگری مقدم داشت و فی المثل گفت که اول سنت بعد تجدد و یا اول تجدد بعد سنت. مهم این است که قبول کنیم سنت تا با نوگرایی و نقد مستمر و عمیق همراه نباشد، رکود و سکون خواهد بود و لاجرم ارزشهای بسیار متعالی را در خود خفه خواهد کرد و همه عناصر فعال و خلاق و مترقی را بی خاصیت و دست کم، کم خاصیت می کند، از آن طرف، اگر نوزایی و تحولات تازه تا به سنت و تاریخ و فرهنگ و هویت خودی تکیه نکند و زیر پایش را در هویت ریشه دار تاریخی و ملی اش نجوید، هرگز یا به تحول تازه اجتماعی بدل نخواهد شد و یا تحولی ریشه دار و موفق نخواهد رسید به هر حال دیر یا زود جامعه را به آشفتگی و پربشانی و گسستگی اجتماعی دچار خواهد کرد.

چرا در ایران، به رغم آشنایی دویست ساله اش با تجدد، هنوز هم تکلیف جامعه روشن نیست و هنوز توسعه و تجدد به معنایی کنونی آن در ایران تحقق نیافته است؟ سنت ها را در عرصه های

سیاست و اقتصاد و آموزش و پرورش و خانواده و اخلاق زیر سؤال برده ایم و حتی بسیاری را از دست داده ایم، اما هنوز غربی هم نشده ایم؟ یا از آنسو بنگریم، بسیاری از آداب و رسوم تجدد و فرهنگ بیرونی فرهنگی را قبول کرده ایم، اما مهمترین مثبت ترین مبانی و یا دستاوردهای مدنیت جدید غربی را نداریم و هنوز جامعه ای را، که بزرگترین ویژگی تمدن جدید است، پدید نیاورده ایم؟...

البته پاسخ این سؤالات ساده و چند کلمه ای نیست و قطعاً عوامل ریز و درشت مختلفی بانی و باعث این وضعیت بوده اند و هستند، اما در حیطه بحث کنونی، می توان گفت که در این دو قرن، روشنفکران، عموماً منادی و مدافع تجدد و تالی سنت بوده اند اما نتوانستند تحلیل درستی از سنت و تجدد داشته باشند و در واقع دیالکتیک سنت و تجدد را نتوانستند دریابند، و در مقابل مردمان ما عموماً مدافع سنت بوده و با نفی تجدد و نوگرایی در پناه سنت سنگر گرفتند تا به زعم خود تاریخ و فرهنگ و هویت دینی و یا ملی خود را حفظ کنند در واقع هر دو دسته درک درستی از کهنه و نو و سنت و تجدد نداشتند و لذا در عمل نه تجددگرایی نخبگان جدید و روشنفکران مدافع آزادی و رفاه و توسعه و ترقی به جایی رسید و نه سنت گرایی مردم و جامعه ایرانی بافت خود را حفظ کرد و حتی قادر نشد انسجام موجود را نگه دارد. در نهایت چیزی شده ایم شبیه «اشتر - گاو - پلنگ».

... و نقش روشنفکران

مسئولیت اصلی این احوال بر روش روشنفکران سنگینی می کند. زیرا روشنفکرانند که همواره یا خود خالق ارزشهای نوین و ستیزه گری با سنت اند و یا پذیرای ارزشهای وارداتی بیرونی اند و به هر حال این طایفه است که پیشگام تحولات و نوزایی و نوگرایی و بشارت دهنده آینده ای بهتر است. منظور از روشنفکر نیز همان است که گفته می شود و مقبولیت عام یافته است. یعنی کسانی که اولاً دارای اندیشه روشن و نو هستند و ثانیاً متعهد اجتماعی و رسالت روشن کردن جامعه را احساس کرده و در این زمینه ایفای نقش می کنند و ثالثاً دارای ایدئولوژی معین اند و به مقتضای آن به بهبود اوضاع و اصلاح امور و خروج جامعه از رکود و ورود به دوران آگاهی و تعالی اجتماعی اهتمام می ورزند. کسی که یکی از این سه خصوصیت را نداشته باشد، «روشنفکر» نیست، هرچند «کارگر فکری» و یا محقق و عالم باشد و یا خود را روشنفکر بداند و حتی ممکن است روشنگر هم باشد. هر روشنفکری روشنگر هم هست ولی هر روشنگری لزوماً روشنفکر نیست.

روشنفکر به این معنا همواره حضور داشته و همیشه نیز پیشگاه نوگرایی و پیشاهنگ تحولات نوین بوده اند. پیامبران الهی در زمان خودشان برجسته ترین نمونه روشنفکری بوده اند. چرا که آنان

بر عالی‌ترین سطح خود آگاهی بوده و لذا آزادترین عصر زمان و مکان خود بوده و به همین دلیل نیز قادر بودند سنت را نقد کنند و تحول تازه بیافریند و بر نهایت جامعه‌شان را از مرحله‌ای به مرحله‌ای مبنی‌تر عبور دهند. در واقع آنان با طرح جهان‌بینی تازه و ایدئولوژی نوین و پویا و باز جامعه بسته و سرسوده و سست‌زده را به تکان و جنبش وای دادند و پس از آن جامعه خود به تولید فرهنگ و ایجاد سنت تازه دست می‌زد. روشنفکران بشری (اعم از دینی و غیردینی) نیز همواره چنین عمل کرده‌اند. فی‌المثل بخشی از روشنفکران مسلمان در قالب و تحت عنوان «اخوان‌الصفاء» در سده چهارم با ارائه ایدئولوژی تازه و روشنگری گسترده حرکت تازه آفریدند و تا حدودی جامعه را تحت تأثیر قرار دادند. روشنفکران اواخر قرون وسطی و اوایل عصر جدید دقیقاً همین‌گونه عمل کرده‌اند. پس از آن نیز روشنفکران صاحب جهان‌بینی و ایدئولوژی نوین پیشاهنگ انقلابات اجتماعی در غرب بوده‌اند. یک نمونه برجسته آن «اصحاب دایرةالمعارف» است. نمونه دیگر مارکس و انگلیس هستند که مهمترین انقلاب اجتماعی را در نیمه دوم سده نوزدهم سامان دادند و امواج آن نیمه اول قرن بیستم را به لرزه درآورد و هنوز نیز پس‌لرزه‌های آن ادامه دارد. از دوستان سال قبل، روشنفکران ایران بوده‌اند که به هر حال منشاء تحولات فکری و اجتماعی و سیاسی و دینی بوده‌اند.

این‌گونه است که باید یکی از عوامل مهم ناکامی تحولات اجتماعی ایران و به هر تقدیر وضعیت کنونی را در روشنفکران ایران و افکار و اعمال و ساز و کار آنان جستجو کرد. واقعیت این است که در طول این دو قرن پیامبر و یا روشنفکری خودی و برخاسته از دل سنت و فرهنگ ایرانی - اسلامی ظهور نکرد. در اوج انحطاط و سیاهی و غفلت، چشم نخبگان ایرانی به تمدن و تجدد فرهنگی گشوده شد. این آشنایی شیفتگی عمیقی نسبت به تجدد را در آنان ایجاد کرد و لذا مجال شناخت درست و عمیق تجدد غربی و یا شناخت و تحلیل تاریخ و سنت خودی را از این شمار روشنفکران سلب کرد. نتیجه آن شد که بسیاری از این روشنفکران صادقانه و از سرخیزخواهی و وطن‌دوستی و به انگیزه خدمت به مردم و به عشق اعتلا و آزادی و استقلال کشور، راهی در پیش بگیرند که در نهایت (دست‌کم تاکنون) به هدف نرسد. تاریخ غرب نیز نشان می‌دهد که تا روشنفکران به نقد خود و سنت و حتی نقد آرای جدید نپردازند و سنت را پالایش نکنند و در عین انکاب به دوران طلایی گذشته به نقد و تحلیل تاریخ و فرهنگ کهن اقدام نکنند، هرگز قادر به شناخت حال و آینده در نتیجه قادر به برنامه‌ریزی برای تحولات بعدی نخواهند بود. اما روشنفکران ما

غالباً از این نکته غفلت کردند. با مشاهده ظواهر تمدن و تجدد غرب از سنت و اوضاع جاری و حاکم جامعه‌شان گریزان شدند و ناشیانه به استقلال مدرنیسم رفتند و فکر کردند نهال روئیده در مغرب زمین را در سرزمین خودشان بکارند لاجرم همان میوه‌های شیرین و چشم‌نواز را خواهد داد. در آثار به جا مانده از روشنفکران ماقبل مشروطه و حتی پس از آن، کمتر به ریشه‌ها و عوامل پیدایش تجدد غربی و یا حتی کمتر به نقد دقیق و واقع‌بینانه سنت خودی اشاره شده است. ملکم خان ناظم‌الدوله (۱۲۴۹ - ۱۳۲۶ ق) یکبار گفت: «اخذ تمدن فرنگی بدون تصرف ایرانی» و یکبار نیز شعار امتزاج «دل شرقی و عقل غربی» را سر داد و سرانجام «قانون» را چاره کار دانست. البته کسانی چون سید جمال‌الدین اسدآبادی (۱۲۵۴ - ۱۳۱۴ ق) و حتی کسانی چون حاجی زین‌العابدین مراغه‌ای (۱۲۵۵ - ۱۳۲۸ ق) در کتاب «سیاحتنامه ابراهیم‌بیگ» و طالبوف تبریزی (۱۲۵۰ - ۱۳۲۸) در کتاب «مسالک‌المحسین» کمی جدی‌تر به بنیادها در حوزه سنت خودی و تجدد خارجی توجه کردند. اما همه این تلاش‌ها ناچیزتر از آن بود که منشاء سنت و شناخت و تحول اساسی در جامعه شوند. یکی از کارهای مهم که می‌توانست جامعه و به ویژه نسل جوان را با بنیادهای تحولات غرب

### باید یکی از عوامل مهم ناکافی تحولات اجتماعی ایران و به هر تقدیر وضعیت کنونی را در روشنفکران و افکار و اعمال و سازوکار آنان جستجو کرد.

آشنا کند ترجمه آثار علمی و ادبیات اروپایی بود که توجه جدی به آن نشد. و اگر کسانی چون میرزاتقی خان امیرکبیر (مقتول در ۱۲۶۸ ق) اقداماتی چون دارالفنون کرد، به دلایلی و از جمله ناآگاهی روشنفکران، ناکام ماند، این بود که نه علوم جدید در این کشور ریشه دواند و نه حتی دانشگاه و مدارس جدید چندان به کار آمدند و نه مشروطیت و دموکراسی به نتایج مطلوب رسید و نه رونق اقتصادی و توسعه به معنای وسیع و درست آن تحقق یافت. در واقع چسب ناچسب و امتزاج موزائیکی تجدد و سنت (که البته غالباً نفی سنت بوده است) موفق از آب درنیامد. و حتی در نهایت آلمانی چون علامه نائینی (۱۲۷۷ - ۱۳۵۵ ق/ ۱۳۱۵ ش) نیز، که هم توجیه منطقی‌تر و عملی‌تر از مشروطیت ارائه دادند و هم در اسلامیزه کردن مشروطیت توفیق بیشتری داشتند، به جایی نرسید. در دوران بیست ساله حکومت رضا شاه (فوت ۱۳۲۳ ش) نیز، عده‌ای از روشنفکران صادق

انفعال دچار شدند و عملاً از صحنه غایب بودند، و گروهی به خیل چاکران سردار پیوسته و به تحقیقات علمی! و باستان‌گرایانه و شونویستی آن دوران مشغول شدند و شماری به تحکیم میبانی قدرت پهلوی (به لحاظ نظری و عملی) پرداختند (هرچند برخی به امید آن که تجدد و ترقی‌ای حاصل آید) و گروهی نیز (که هیچ‌یک از آن دو راه انتخاب نکرده بودند) مانند مدرس و دکتر مصدق) مغضوب واقع شده و حتی به شهادت رسیدند. پس از شهریور ۱۳۲۰، به رغم فرصت مناسبی که بدست آمده بود، باز روشنفکران به درگیریها و منازعات سیاسی مشغول و سرگرم شده راهی به روشنایی نگشودند. یعنی نه به شناخت دقیق غرب (و حتی امپریالیسم که غالباً مدعی مبارزه با آن بودند) اهتمام کردند و نه به شناخت و تحلیل درست تاریخ و فرهنگ و سنت خودی، تمامی مطبوعات و گفته‌ها و نوشته‌ها و مدعیات، پر بود از احساسات غرب‌ستیزانه و یا مبارزه با امپریالیسم و یا ترقی و تعالی و رونق اقتصادی و تجدد و مدرنیسم و استقلال‌خواهی و در مقابل نفی سنت و تاریخ و آداب. و رسوم خودی، اما کمتر از تحلیل و شناخت علمی و واقع‌بینانه و فهم همه جانبه و کمتر از آن از راه‌حلهای عملی و کاربردی برای تحقق آن آرمانها سخنی در میان بود. دوازده سال طلایی و پرازش (۱۳۲۰ - ۱۳۳۲ ش) (که امکان کارهای بزرگ بود) بی‌هیچ دستاورد مهمی گذشت و تکانی در جامعه مشاهده نشد. آنها دستاورد قابل ذکر و درخور توجه و تقدیر، همان نهضت ملی و ملی شدن نفت و دولت ملی و مردمی و استقلال‌خواه و برنامه‌ریزی دکتر مصدق (۱۲۶۱ - ۱۳۴۶ ش) بود که آن هم دیدیم که چگونه در یک نیمه روز فرو پاشید و حتی میوه‌های آن نیز به جنگ کودتاچیان افتاد. از کودتای ۲۸ مرداد به بعد نیز ساز و کار روشنفکران ایران، ادامه همان روند گذشته است البته مبارزات و دلاوریها و ایثارگریها و شهادت‌طلبی<sup>۱</sup> خیلی عظیم از روشنفکران این دیار، که با قلم و سلاح به پیکار استبداد و استعمار و جهل رفتند، جای ستایش دارد و بر تمامی آنان درود می‌فرستیم، اما به دلیل همان اشکال اساسی دیرین، روشنفکر ایرانی نتوانست قدمی در تحول اساسی جامعه بردارد و در واقع نتوانست مُعضل سنت و تجدد را به طور اساسی حل کند و قادر نشد راهی عملی برای استخراج مدرنیسم خودی و ملی از درون سنت خودی پیدا کند. مارکسیست‌ها و سوسیالیست‌ها، تقریباً به الگوهای بلوک سوسیالیستی جهان (شوروی و اقمار آن و یا چین) چشم دوخته بودند و فکر می‌کردند در صورت کسب قدرت سیاسی می‌توانند از آن الگوها استفاده کنند، ملّیون لائیک نیز به راه‌حلهای لیبرال دموکراسی غربی نظر داشته، و مبارزان و انقلابیون مسلمان نیز دو شاخه شده بودند: گروهی با اندک

تفاوتی گرایشات لیبرال دموکراسی داشته و گروهی هم دلبسته سوسیالیسم تجربه شده بودند و حتی مارکسیسم را به عنوان علم مبارزه پذیرفته بودند. البته گروه دیگری نیز (غالباً روحانی و یا مُقلد مراجع دینی) عمدتاً از سال ۱۳۵۰ به بعد پیدا شدند که مسلمان مبارز بودند و راه مستقلی را آغاز کرده بودند ولی آنان نیز سنت‌گرا بودند و در اندیشه احیای سنت کهن دینی در این روزگار بودند، بدون این که نقدی و حتی تصویر درستی از سنت داشته باشند و یا بدون این که شناخت اندکی از غرب و امپریالیسم و به طور کلی جهان امروز و مقتضیات عصر و مدرن داشته باشند و بدون این که راه حل روشنی برای حل مسائل مملکت داشته باشد. شاید در این میان جنبش فکری و فرهنگی دکتر شریعتی (۱۳۱۲ - ۱۳۵۶ ش) یک استثناء باشد، ولی آن هم در آستانه حرکت در سطح نقد سنت و تجدد و در آغاز راه پیکرسازی ایدئولوژیک به قصد استخراج راه‌حلهای فوری و ملی و دینی برای تحول اساسی در کشور باز ایستاد و بعد دنباله آن رها شد.

این بود که پس از فروپاشی رژیم پهلوی (که آرزوی دیرین تمامی مبارزان و روشنفکران بود) و تأسیس نظام جدید، هیچ یک از جریانهای انقلابی و روشنفکری برنامه و راه‌حل عملی زمان‌بندی نداشت و نتوانست طرح مشخصی برای ایجاد تحول اساسی و مقبول ارائه دهد. شرایط به گونه‌ای پیش آمد که غیرمنتظره بود و لذا نه مارکسیست‌ها و سوسیالیست‌ها توانستند نقش مثبت ایفا کنند، و نه ملیون لائیک توانستند کاری کنند، و نه انقلابیون مسلمان چپ حرفی برای گفتن داشتند و اگر هم توانی در گره‌گشایی مسایل داشتند، در منازعات قدرت و جنگهای زرگری و چپ‌نمایی تباه شد. این که روشنفکران ایران در دو دهه اخیر نتوانستند کاری از پیش ببرند و تقریباً از صحنه غایب شدند، بیش از هر چیز به ضعف و بی‌برنامه‌گی و ناتوانی فکری و عملی خودشان مربوط است. این سخن بدان معنا است که اگر روشنفکران چپ و راست (مسلمان و غیرمسلمان) نیز به قدرت و حکومت دست می‌یافتند، به دلیل ضعف مزمن تاریخی، هرگز قادر نبودند مسایل مملکت را به گونه‌ای حل کنند که به ترقی و رفاه و استقلال و آزادی بینجامد؛ و شگفت این که هنوز نیز از تجربه دو بیست ساله و به ویژه از تجربه انقلاب و حوادث پس از آن درس نیاموخته و هنوز به طرح یک سلسله مطالب کلی (هرچند غالباً درست) مشغولند و هنوز کمتر به واقعیت، شرایط، برنامه و عمل توجه دارند. هنوز گروهی فکر می‌کنند که اگر قدرت سیاسی بدست صالحان (مثلاً خودشان) بیفتد تمامی مشکلات فوراً حل خواهند شد. این در حالی است که شرایط عمومی دنیا به کلی دگرگون شده است، مشروطیت و نهضت ملی و انقلاب اسلامی را پشت سر

گذاشته‌ایم، بلوک کمونیستی و مارکسیستی فروپاشیده و لااقل در ظاهر و به لحاظ سیاسی در حال زوال کامل است و مهمتر از آن تجربه هفده ساله پس از انقلاب را در روبرو داریم. شگفت‌تر آن که روشنفکران ما در حال حاضر، با همان حرفهای دوران مشروطه و حتی ماقبل مشروطه را عیناً و یا با تغییرات مدرن‌تر تکرار می‌کنند و یابه «پست مدرنیسم» مشغول شده‌اند و در چند و چون آن سخن می‌گویند، حال آن که ما هنوز تکلیف مدرنیسم را روشن نکرده‌ایم و هنوز نمی‌دانیم مدرنیسم چیست؟ مؤلفه‌های آن کدامند؟ رابطه آن با سنت چگونه است؟ آیا مدرنیسم لزوماً غربی است و یا صحیح‌تر باید غربی باشد؟... روشنفکران غربی حق دارند از فرامردن صحبت کنند، چرا که مدرنیسم را طی کرده و صدها متفکر بزرگ در این نحله پرورش داده‌اند و اکنون نیز ده‌ها «دریدا» دارند، اما ما چگونه‌ایم و در کجای تاریخ ایستاده‌ایم؟ از مشکلات روشنفکران، این بوده است که غالباً از دردهایی و مشکلاتی سخن گفته‌اند که علی‌الاصول درد ما و مشکل ما نبوده است. دلیل این امر نیز همان است که گفته شد: روشنفکر ما تقلیدی است و به گفته شریعتی اجازه ندارد بدون اجازه غرب سخن بگوید. این روشنفکر نه سنت را می‌شناسد و نه مدرنیسم را نقد می‌کند و اکنون نیز فرامردن را به طور مکانیکی وارد فرهنگ مردمی می‌کند که آمادگی پذیرایی از آن را ندارند.

### سنت تبدیل کهنه به نو قاعده‌ای است عام و جاری، هم در عرصه حیات و هم در عرصه تاریخ و جامعه انسانی.

به هر حال روشنفکران پیشگامان تحولات اجتماعی و فرهنگی‌اند. در ایران نیز، به رغم همه مشکلات و ناکامی‌ها، به هر تقدیر این طایفه پیشاپیش تحولات فرهنگی و سیاسی حرکت کرده و مشروطیت و نهضت ملی و حتی در انقلاب اسلامی ۵۷ نقش اساسی ایفا کرده است. بدون هیچ تردید اگر روشنفکران و مبارزان روشنفکر در صحنه نبودند، هرگز انقلاب ۵۷ پدید نمی‌آمد. نهضت روحانیت، با شعارهایی که از سال ۴۲ تا ۵۷ از سوی رهبری مطرح شد، استمرار جنبش ملی - اسلامی پیشین در سطح فراتر و دینی‌تر بود. و عجیب این که برخی از روشنفکران تازه از فرنگ برگشته (به دلیل ناآشنایی با تحولات ایران و با عکس‌العمل وضع موجود و با هر دلیل دیگر)، اخیراً می‌کوشند به طور کلی مبارزات حق‌طلبانه و آزادخواهانه روشنفکران نیم قرن اخیر را تخطئه کنند و بی‌ارزش و یا دست‌کم، کم‌ارزش جلوه دهند. البته بی‌گمان برخی از این افراد می‌خواهند

بدین وسیله از یک سو بی‌عملی گذشته خود را در رژیم فاسد گذشته جبران و توجیه کنند و حتی همکاری نزدیک خود را با آن رژیم ستمگر درست جلوه دهند، و از سوی دیگر، با غیرسیاسی نشان دادن خود موقعیتی مناسب در شرایط موجود برای خود دست و پا کنند (نمونه بارز این جریان آقای احسان نراقی است که در سالهای اخیر فراوان در ایبن زمینه سخن گفته و بارها کلیه مبارزات مبارزان گذشته را نفی کرده و زیر سؤال برده است) و یا با توجه به شرایط پدیدآمده در سالهای اخیر، عده‌ای از روشنفکران مسلمان نیز مبارزات دینی و انقلابی صد و پنجاه ساله را تخطئه می‌کنند. و به بهانه حفظ قداست دینی، این را فقط برای آخرت و رابطه فردی مؤمنان، خدا مطلوب می‌دانند. و در واقع از یک نوع «اسلام مسیحی شده» سخن می‌گویند یعنی بازگشت به ماقبل مشروطیت و یا نوعی غربی‌شدن در پوشش حفظ اصالت دین! بیهوده نیست که در سالهای اخیر «تشیع باطنی کربن» به وسعت تبلیغ می‌شود؛ و حال آن که صرفنظر از درستی یا نادرستی تئوریک مدعای فوق، این، «ارتجاع مدرن» و این «دگماتیسم نقابدار»، به معنای نفی صد سال مبارزه اسلامی این کشور و دقیقاً به معنای نفی تمامی دستاوردهای مثبت جنبش اسلامی در ایران و در دیگر کشورهای اسلامی و جهان سوم است. معمولاً روشنفکر ما (در واقع مدعیان روشنفکری) با روشنفکر پرستی و تقلید می‌پردازد و یا به نفی همه چیز (سنت یا تجدد) دست می‌زند، و حال آن که بین آن دو «نقد» و «تکامل» است و این سومی است که کارساز و گره‌گشا است نه «تقلید» در «نفی».

بنابراین رسالت و نقش روشنفکر، شناخت گذشته، نقد و تحلیل حال و برنامه‌ریزی برای آینده است. جریان روشنفکری ایران (به ویژه نوع اسلامی آن) بسیار ناتوان و ناکارآمد است و حتی باید گفت ما هنوز جریان روشنفکری به معنای درست آن نداریم. همواره تک ستاره‌های روشنفکری (فی‌المثل: سیدجمال، مصدق، مدرس، بازرگان، شریعتی) داشته‌ایم، اما جریان روشنفکری نداشته‌ایم. اکنون بزرگترین و مبرمترین وظیفه روشنفکران این است که پیش از هر چیز به خود سازمان دهند و بیش از هر چیز تکلیف خود را با سنت و تجدد روشن کنند و از متن سنت دستمایه‌های تحول و برنامه‌ریزی آینده را (که از این نظر سنت ما بسیار غنی است) استخراج کنند. تا چنین تحرکی در روشنفکران (به ویژه، روشنفکران دینی) پدید نیاید، هیچ امیدی نمی‌توان به آینده داشت. در این میان نقد جریان روشنفکری گذشته یک ضرورت است و لازم است یک جمع‌بندی دقیق از مجموعه دستاوردهای پیشین صورت گیرد، چرا که «گذشته چراغ راه آینده» است.